



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱

مصادف با: ۲۴ جمادی الثانی ۱۴۳۳

جلسه: ۱۱۰

موضوع کلی: امتثال حکم

موضوع جزئی: نظریه حق الطاعة (موضوع و اقسام)

سال: سوم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

موضوع حق الطاعة:

در ادامه بررسی ابعاد مختلف مسلک حق الطاعة امروز به موضوع حق الطاعة می پردازیم، از آنچه که تا بحال گفته شد موضوع حق الطاعة مشخص می شود، موضوع حق الطاعة نه وجود واقعی نفس الامری تکالیف است و نه وجود واقعی تکالیف، جزء الموضوع برای حق الطاعة است بلکه آنچه موضوع حق الطاعة می باشد تکالیف محرز است به هر نحوی که تحقق پیدا کرده باشد. توضیح مطلب این است که ما در واقع داریم دو مطلب را نفی می کنیم و در مقابل یک مطلب را به نحو ایجابی بیان می کنیم. مطلب اول: وجود واقعی نفس الامری تکالیف، موضوع حق الطاعة نیست؛ یعنی حق الطاعة و حق المولیة اثبات می کند حقی را بر گردن مکلفین و عباد که به استناد این حق باید تکالیف را امتثال کنند، حال منظور از این تکالیف که باید امتثال شود تکالیف واقعی و حقیقی؛ یعنی آنچه که در لوح محفوظ ثابت است نیست به این معنی که موضوع حق الطاعة این نیست که تکالیف در لوح محفوظ ثابت شده باشد اعم از اینکه مکلف به وجود آن علم و قطع و ظن و شک پیدا کند یا اینکه علم و قطع و ظن و شک پیدا کند یا اینکه علم و قطع و ظن و شک و وهم نسبت به تکالیف داشته باشد ثابت نیست. حال چرا موضوع حق الطاعة، تکالیف واقعی یا به عبارت دیگر وجود واقعی تکالیف نیست؟ چون همان گونه که سابقاً هم اشاره کردیم کسی که قطع به عدم تکالیف دارد طبق مسلک حق الطاعة حتماً معذور است، اینکه گفتیم طبق مسلک حق الطاعة قطع معذر است اما ظن و شک و وهم معذر نیست؛ معنایش این است که قطع در ثبوت حق الطاعة دخالت دارد؛ یعنی نمی توانیم دائره حق الطاعة را در محدوده تکالیف واقعی قرار دهیم، وقتی گفته می شود قطع معذر است؛ معنایش این است که اگر یقین به عدم تکالیف داشتی ولی به حسب واقع تکالیف وجود داشت هیچ گاه مورد مؤاخذه قرار نخواهی گرفت و قطع به عدم تکالیف، عذر محسوب می شود حال وقتی ما قطع را معذر دانستیم معنای معذرت قطع طبق تحلیلی که کردیم این است که اگر یقین به عدم تکالیف داشتی ولو اینکه در واقع هم تکالیف ثابت باشد عقاب نمی شوی و این نشان می دهد وجود واقعی تکالیف، موضوع برای حق الطاعة نیست.

مطلب دوم: اینکه گفته شود وجود واقعی تکالیف در لوح محفوظ، جزء الموضوع برای حق الطاعة است؛ یعنی موضوع حق الطاعة مرکب از دو چیز است: یکی این که تکلیفی در لوح محفوظ به حسب واقع ثابت باشد و دوم اینکه مکلف نسبت به آن تکالیف قطع یا ظن یا شک پیدا کند که این دو با هم حق الطاعة را ثابت کند؛ یعنی اگر تکالیف در واقع ثابت بود و مکلف هم قطع و ظن و شک نسبت به تکالیف پیدا کرد در این صورت لزوم امتثال پیدا می شود چون معنای حق الطاعة و حق المولیة همین است که از دید عقل

امتنال تکالیفی که انسان نسبت به آن قطع و ظن و شک پیدا کند لازم است. حال سؤال این است که آیا می‌شود ادعا کرد که یک جزء از موضوع حق الطاعة ثبوت تکلیف در واقع باشد و جزء دیگر هم قطع و ظن و شک مکلف باشد؟ شهید صدر می‌فرماید این ادعا هم صحیح نیست و اصلاً وجود واقعی تکلیف به هیچ نحوی در ثبوت حق الطاعة مدخلیت ندارد و هر چه هست قطع و ظن و شک مکلف است. دلیلی که ایشان برای جزء الموضوع نبودن وجود واقعی تکالیف برای حق الطاعة اقامه می‌کند این است که متجری استحقاق عقاب دارد، ایشان می‌گویند اگر وجود واقعی تکالیف جزء الموضوع برای حق الطاعة بود معنی نداشت قائل به استحقاق متجری للعقاب شویم و بگوییم متجری مستحق عقاب است؛ چون فرض تجری در جایی است که مکلف یقین به ثبوت تکلیف دارد در حالی که فی الواقع تکلیفی ثابت نیست، اگر متجری مستحق عقاب باشد؛ معنایش این است که همه چیز به خود مکلف ختم می‌شود و کاری به واقع ندارد که در واقع تکلیفی هست یا نه بلکه مهم این است که مکلف یقین به ثبوت تکلیف داشته و باید آن تکلیف را امتثال می‌کرده و چون بر طبق قطع و یقین خودش عمل نکرده ولو به حسب واقع تکلیف هم ثابت نباشد ولی باز هم مستحق عقاب است، این نشان می‌دهد به طور کلی وجود واقعی تکلیف حتی به صورت جزء الموضوع هم در موضوع حق الطاعة اخذ نشده است. پس به طور کلی هر گونه مدخلیت وجود واقعی تکلیف در مسئله حق الطاعة منتفی است نه به صورت تمام الموضوع و نه به صورت جزء الموضوع.

شهید صدر می‌فرماید: موضوع حق الطاعة احراز تکلیف است؛ یعنی مولویت و حق الطاعة در واقع به این معنی است که عقل حکم می‌کند به لزوم اطاعت و امتثال تکالیفی که برای مکلف احراز شده باشد و اصلاً کاری به واقع ندارد که در واقع چیزی هست یا نه و در این جهت هم مطلق احراز کافی است؛ یعنی حتی احتمال وجود هم از دید عقل برای لزوم امتثال و اطاعت کافی است. پس موضوع حق الطاعة تکالیفی است که برای مکلف منکشف شود حال این انکشاف در هر حد و درجه‌ای باشد فرق نمی‌کند و مهم نیست بلکه مهم این است که تکلیف به نوعی منکشف شود که گاهی به صورت تام منکشف می‌شود و یقین به تکلیف پیدا می‌کند و گاهی ظن به تکلیف پیدا می‌کند که در این صورت مرتبه انکشاف پایین‌تر است و گاهی هم شک به تکلیف پیدا می‌کند که انکشاف آن خیلی ضعیف است ولی مسئله این است که همه اینها در اصل انکشاف با هم مشترکند و موضوع حق الطاعة آشکار شدن و احراز تکلیف است ولو در حد ضعیفی هم باشد؛ یعنی عقل می‌گوید اگر یک احتمال ضعیف هم دادی که تکلیفی برای تو ثابت است باید به استناد مولویتی که خداوند متعال بر تو دارد آن را امتثال کنی پس معلوم شد که موضوع حق الطاعة تکالیف محرزه است و بر همین اساس هم بود که ما گفتیم قطع به عدم تکلیف معذر است؛ یعنی مکلف در مقابل تکلیف غیر منکشف معذور است چون در این صورت که حتی در حد احتمال هم تکلیف برای مکلف احراز نشود اساساً حق الطاعة برای مولی ثابت نیست و چنین مواردی تخصصاً از دائره حق الطاعة خارج است. نتیجه این شد که موضوع حق الطاعة تکالیف محرزه است به هر درجه‌ای از احراز که باشد و وجود واقعی تکلیف نه تمام الموضوع برای حق الطاعة است و نه جزء الموضوع.

اقسام حق الطاعة:

بحث دیگری که در رابطه با مسلک حق الطاعة باید به آن اشاره شود اقسام حق الطاعة از نظر شهید صدر است.

به نظر شهید صدر حق الطاعة و حق المولوية بر سه قسم است^۱:

قسم اول: مولویت ذاتیه

مولویت ذاتیه برای خداوند تبارک و تعالی ثابت است و تابع جعل و اعتبار نیست و مختص به خود خداوند متعال است؛ یعنی یک امر واقعی است مثل سایر واقعیات. اینکه چرا حق الطاعة یک امر واقعی است مثل سایر واقعیات را در ادامه اشاره خواهیم کرد. شهید صدر ابتداءً به بیان وجه اختصاص این مولویت به خداوند تبارک و تعالی می‌پردازد که چرا مولویت ذاتیه مختص خداوند متعال است؟ ایشان می‌گویند خداوند متعال خالق ماست و چون خالق است مالک ما محسوب می‌شود و به اعتبار مالکیت نسبت به ما حق مولویت بر ما دارد. مولویت مولی نسبت به عبد خودش به ملاک مالکیت است؛ یعنی چون شخص مالک عبد است لذا مولای او محسوب می‌شود خداوند تبارک و تعالی هم مالک ما انسان‌ها است؛ چون خالق ماست لذا مولویت خداوند متعال به ملاک مالکیت حقیقی نسبت به همه این عالم از جمله انسان است، ایشان می‌گویند ثبوت حق مولویت برای خداوند متعال به ملاک مالکیت غیر از ثبوت این حق به ملاک شکر منعم است؛ یعنی با قطع نظر از مسئله شکر منعم عقل این مطلب را درک می‌کند نه اینکه چون خداوند متعال به ما نعمت داده اطاعت او از دید عقل بر ما واجب باشد و امتثال اوامر او بر ما لازم باشد، اگر به خاطر داشته باشید در بحث لزوم امتثال هم ما این مطلب را رد کردیم و گفتیم با اینکه مشهور است که ملاک لزوم امتثال از دید عقل مسئله وجوب شکر منعم است ولی ما این را قبول نداریم، شهید صدر هم معتقد است که عقل این گونه درک می‌کند که خداوند متعال خالق ما انسان‌ها است لذا مالک ما محسوب می‌شود بنابراین یک مولویت ذاتیه برای او ثابت است که از آن به حق الطاعة و حق المولوية تعبیر می‌شود.

ایشان صریحاً می‌گویند نیازی نیست گفته شود امتثال و مولویت خداوند تبارک و تعالی از باب شکر منعم واجب است بر خلاف حکما که مولویت خداوند متعال را از باب وجوب شکر منعم می‌دانند. پس به نظر شهید صدر مولویت خداوند متعال مثل سیادت تکوینی خداوند متعال است؛ یعنی همان گونه که می‌گوییم خداوند متعال بر این عالم سیادت و ریاست تکوینی دارد؛ یعنی تکویناً هر چیزی را که اراده کند محقق می‌شود و در عالم تکوین اراده تکوینیه خداوند متعال نافذ است و تخلف از اراده او در عالم تکوین ممکن نیست در اراده تشریحیه خداوند هم مطلب از همین قرار است؛ یعنی عقلاً بخاطر مولویتی که خداوند متعال بر مخلوقات دارد اراده تشریحیه او بر مخلوقین نافذ است؛ یعنی همان گونه که سنگ و چوب و درخت و دریا و کوه و... مقهور اراده تکوینیه خداوند متعال هستند انسان‌ها هم باید مقهور اراده تشریحیه خداوند متعال باشند چون خداوند متعال مولویت و سیادت بر انسان‌ها دارد و عقل می‌گوید اوامر و دستورات الهی را باید اطاعت کنی و حتی اگر احتمال تکلیف را هم بدهی باید امتثال کنی، پس خصوصیت مولویت و حق الطاعة در مورد خداوند متعال این است که مولویت یک امر ذاتی است؛ یعنی قابل جعل نیست و اصلاً جعل مولویت برای خداوند متعال محال است چون اگر فرض شود که مولویت خداوند متعال ذاتی نباشد و جعلی باشد و بخواهد این جعل نافذ باشد باید در مرتبه سابق یک مولویتی ثابت شده باشد تا این جعل نافذ باشد و اگر مولویت ذاتیه فرض

۱. بحوث فی علم الاصول، ج ۴، ص ۲۸ و ۲۹.

نشود جعلیت هم ثابت نیست چون فاقد شیء نمی‌تواند معطی شیء باشد پس در مرتبه سابق باید مولویت ذاتی وجود داشته باشد که آن هم اگر ذاتی باشد فهوالمطلوب و اگر ذاتی نباشد باز می‌گوییم برای اینکه جعل نافذ باشد باید در رتبه سابق یک مولویتی باشد و اگر مولویت ذاتیه فرض نشود جعلیت هم ثابت نیست و این منجر به تسلسل می‌شود که باطل است.

نتیجه اینکه مولویت خداوند متعال ذاتی است و جعلی و قابل اعتبار نیست و این مخصوص خداوند متعال است. ملاک مولویت ذاتیه خداوند هم خالقیت و مالکیت خداوند بر بندگان است و عقل به ملاک مالکیت خداوند متعال بر انسان‌ها حکم می‌کند دستورات و تکالیف احتمالی مولی هم لازم الإمتثال است، ایشان می‌فرماید درست است که عقلاء این مولویت را قبول دارند اما قبول داشتن عقلاء دلیل بر جعلیت این مولویت نیست. پس توجه داشته باشید که پذیرش مولویت ذاتیه خداوند متعال توسط عقلاء دلیل بر این نیست که این مولویت را عقلاء جعل کرده‌اند؛ چون عقلاء اصلاً صلاحیت جعل مولویت برای خداوند متعال را ندارند پس اینکه می‌گوییم عقلاء مولویت ذاتیه خداوند متعال را پذیرفته‌اند به این معنی است که عقلاء هم این قضیه را مثل سایر قضایای واقعیه درک می‌کنند لذا باید توجه داشته باشید که بین ادراک این مولویت و جعل این مولویت توسط عقلاء خلط نشود، این مولویت توسط عقلاء قابل ادراک است اما قابل جعل نیست.

تذکر اخلاقی:

امیرالمؤمنین علی (ع) می‌فرماید: «أَجْهَلُ النَّاسِ الْمَغْتَرُ بِقَوْلِ مَادِحٍ مَتَمَلِّقٍ يَحْسَنُ لَهُ التَّبْيِيحَ وَيَبْغِضُ إِلَيْهِ النَّصِيحَ»؛ علی (ع) می‌فرماید: نادان‌ترین مردم کسی است که به واسطه گفتار یک ستایش‌گر چاپلوس فریب بخورد که این ستایش‌گر چاپلوس بدی‌ها را برای او خوب جلوه می‌دهد؛ یعنی در عین حال که خودش می‌داند این کار قبیح است اما او را بر همان کار قبیح ستایش می‌کند و کسانی را که این شخص را نصیحت می‌کنند در ذهن او مبعوض جلوه می‌دهد؛ یعنی کاری می‌کند که نصیحت و نصیحت‌کننده در ذهن انسان مورد بغض واقع شوند. پس علی (ع) می‌فرماید نادان‌ترین مردم کسی است که از سخن ستایش‌گر چاپلوس فریب بخورد؛ چون وقتی چنین شخصی قبایح و زشتی‌ها را نزد انسان خوب و نصیحت‌کننده‌گان را در ذهن او مبعوض جلوه دهد نتیجه‌اش این می‌شود که آفات و بیماری‌های روحی در انسان رشد کند و منجر به مرگ روحی و معنوی انسان شود مثل کسی که مریض باشد که اگر طبیب او را متوجه بیماری کند باعث می‌شود بیماری را در مراحل اولیه مداوا کند اما اگر طبیب به جای اینکه به مریض هشدار دهد که جسم تو دچار بیماری است به او بگوید مشکلی نداری باعث می‌شود که شخص برای درمان آن اقدامی نکند و بیماری او پیشرفت کند تا منجر به مرگ او شود، طبع انسان هم از مدح و ستایش خوشش می‌آید و مدح او باعث می‌شود که انسان بیماری‌های روحی و آفات معنوی خودش را نبیند و کم‌کم موجب خسران و ضرری غیر قابل جبران خواهد شد.

«والحمد لله رب العالمین»